

به مناسبت نودمین سال شهادت سردار ملی

حماسه و ستار خان و تاریخ نگاری رسمی عصر مشروطه

حجت الاسلام والفلسفین
دکتر سید حمید روحانی

در تاریخ نگاری رسمی مشروطه که هنوز هم روایت های یکسو گرایانه و تنگ نظرانه ای آن نوشته های تاریخی این دوره را تحت سیطره خود دارد بطور کلی با یک معادله ی دو طرفه سرو کار داریم که یک طرف آن آزادیخواهان - مشروطه طلبان، اصلاح گران - سینه چاکان ترقی و تجدد - قانون گرایی، روشنفکری و قرنک رفته ها قرار دارند و طرف دیگر آن مستبدین، مخالفان آزادی و قانون، طرفداران عقب ماندگی و تاریخ نگاری رسمی مشروطیت علی الخصوص در سلطه ی هفتاد ساله ی خود بر تار و پود فرهنگ، ادبیات و پژوهشهای علمی و سیاسی این کشور، بطور کلی غیر از این دو روایت هیچ روایت دیگری را بر نمی تابند.

با این طبقه بندی تا اواخر دوره قاجاریه و تمام دوره ی پهلوی و حتی در عصر جمهوری اسلامی نیز به قدرت متفکری و جریانی جریئت تشکیک در این روایت های رسمی را داشته است - حتی اگر ده ها سند تاریخی بر خلاف چنین رویه ای بدست آمده باشد -

در میان این روایت های رسمی، حماسه ستار خان مانند ده ها حماسه دیگر ملت ایران که از ابتدا با آرمانگرایی، اسلام خواهی، عدالت طلبی، قانونگرایی و تجدد طلبی آغاز شده بود

تاویل به همان گرایش عوامانه و مشهور سنت و تجدد گردید و علیرغم وجود مدارک و اسناد معتبر، ستارخان و امثال وی نیز در ردیف مشروطه خواهانی قرار گرفتند که یک پا در سفارت روس و پای دیگر در سفارت انگلیس داشتند.

در این مقاله، روایت های رسمی و تاریخ نگاریهای دولتی عصر مشروطه پیرامون افکار، اندیشه ها و اهداف ستارخان مورد تردید قرار خواهیم داد و معتقدیم ظنی که از این ناحیه بر حقایق تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی ایران وارد شده است، به مراتب تاجوانمردانه تر از شهادت متفکران و منتقدانی است که بوسیله تاریخ نگاری رسمی و دولتی عصر مشروطه ترور شخصیت شدند.

همه می دانیم که در پی بمباران مجلس و سرکوب مشروطه خواهان در تهران، در تبریز نیز یورش به دژ مقاومت سلحشوران و مجاهدان تبریزی که با رهبری ستارخان تداوم داشت آغاز شد. نظامیان دولتی به تبریز تاختند و به سرکوب اهالی دست زدند. انجمنی های بی اراده همانند هم کیشان تهرانی خود بدون کوچکترین مقاومتی سنگر را رها کرده و از صحنه گریختند. اینان نه مرد رزم بودند و نه برای فداکاری، جانپازی و شهادت در راه وطن به صحنه آمده بودند. انگیزه آنان از آن همه هیاهو و جار و جنجال این بود که نگذارند ملت ایران بر سرنوشت خویش چیره شود و به آزادی و استقلال دست یابد و از آنجا که ستارخان و پیروان او به راستی در راه اسلام، ایران و استقلال به پا خاسته بودند برای کارگزاران استعمار و دست افزاران آنان خطر جدی به شمار می آمدند. از این رو، همه تلاش فراماسونیهایی که در انجمن تبریز رخنه داشتند این بود که آتش جنگ را میان آن مجاهدان پاکباز و نیروهای دولتی شعله ور کنند و همانگونه که در تهران پیشروان مشروطه را به دست قزاقان سرکوب و پراکنده کردند، ستارخان و یاران او را نیز به دست دژخیمان خون آشام رژیم محمد علی شاهی به شکست بکشانند و از میان ببرند و این خواسته ی آنان با آغاز یورش نیروهای دولتی تبریز، در روز سه شنبه دوم تیرماه ۱۲۸۷ (۲۳ جمادالاولی ۱۳۲۶) به دست آمد. از این رو دیگر تیار نمی دیدند در صحنه بایستند و فتنه گری کنند.

کسروی در این مورد چنین نوشته است:

«... در آن میان از راه تلگرافخانه آگاهی از بمباران مجلس و به هم خوردن مشروطه در تهران پراکنده گردیده مایه نومیدی بسیاری از مشروطه خواهان گردید. بسیاری از

سردستان و نمایندگان انجمن سخت ترسیدند و هریکی به اندیشه جان و دارایی خود افتاده انجمن ایالتی که می بایست در چنین هنگامی پشتیبان مجاهدان باشد و به آنان دلداری دهد، به هم خورد و نمایندگان هر یکی خود را به نهانگامی کشید، اجلال الملک و بصیر السلطنه در کنسولخانه روس و میرزا حسین واعظ در کنسولخانه فرانسه بست نشستند. ایقان کار را پایان یافته و مشروطه را از میان برخاسته می دانستند. ولی مجاهدان ترسی به خود راه نداده دست از ایستادگی برنداشتند. (احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۶۷۸)

نیز آورده است:

راستی ایستادگی گردانه ستارخان یک کار بزرگی می باشد. در تاریخ مشروطه ایران هیچ کاری به این بزرگی وارجداری نیست. این مرد عامی از یک سو اندازه دلیری و کردانی خود را نشان داد و از یک سو مشروطه را به ایران بازگردانید. مشروطه از همه شهرهای ایران برخاسته تنها در تبریز باز می ماند. از تبریز هم برخاسته تنها در کوی کوچک امیر خیز بازپسین ایستادگی را می نمود. در سایه دلیری و کردانی ستارخان بار دیگر به همه کوی های تبریز بازگشته، سپس نیز به همه شهرهای ایران بازگردید. آن لکه سیاهی که در نتیجه زبونی و کردانی نمایندگان پارلمان و شکست آزادیخواهان تهران، به دامن تاریخ نشسته بود، این مرد با جانبازی های خود آن را پاک گردانید. ... (همان، ص ۶۹۳)

کسروی بر آن است که ستارخان را در رده انقلابی نماها و سیاست یازان انجمن تبریز بشمایند و ایده و آرمان او را در برقراری مشروطه اروپایی و نظام لائیک جلوه دهد. در جایی که روشن است راه ستارخان یا کژراکه انجمنی ها و انقلابی نماها تفاوت ریشه ای دارد و همسان شایاندن آن دو شاید برای روشن تر شدن این واقعیت که خروش و خیزش ستارخان با جریان غربگرایی مدعی روشنفکری و سیاست بازی انجمن ششیلان تفاوت اصولی داشت. برخی از ویژگی ها و برجستگی های او را بر می شمیریم:

۱- ستارخان پیرو ولایت و پای بند به تقلید بود، طبق حکم مراجع نجف در برابر زورمداران حاکم ایستاد و به جان کشید و از خود دلاوریها نشان داد. او در پاسخ به پیشنهاد آشتی یکی از سرکرده های نیروی دولتی اظهار داشت:

... ما به حکم حضرات حجج اسلام نجف اشرف می گوییم باید دولت ما مشروطه

شود و خائفین دولت و علمای سوء و اهالی ظلم در یک طرف قرار گرفته اند و ملت با علمای نجف در یک طرف ... (بلوای تبریز، ۱۳۴۸، ص ۵۶)

نیز در پاسخ نماینده عین الدوله اعلام کرد:

... این خادم کم ترین ملت، به حکم واجب الاطاعة حجج اسلام نجف اشرف که نواب امام و آقایان حقیقی و روحانی مابند، حمایت کننده مجلس شورای ملی تهران- شیفته ارکانه و انجمن مقدس ایالتی تبریز و مشروطه می باشم. الان حکم ایشان در بغل من است ... (پیشتر، ص ۱۲۲ و ۱۲۴)

ستارخان در سفرانی خود در جمع اهالی و بیجویه اظهار کرد:

... به جمیع مومنین دین دار لازم بل واجب است و تکلیفشان این است که به فتوای حضرات حجج اسلام که در غیبت امام عصر- عجل الله فرجه- نایب ایشانند اطاعت نمایند. اگر کسی احکام ایشان را رد کند و اطاعت ننماید، به منزله این است که اطاعت امام علیه السلام را ننموده است. هرکسی که از اطاعت امام علیه السلام بیرون رود، کافر مطلق است و این خادم ملت از فرموده حجج اسلام تجاوز نکرده ام و تا یک قطره خون در بدن دارم خواهم کوشید ... (همان، ص ۱۴۱)

کسروی نیز به این موضوع اذعان کرده و چنین آورده است:

... اگر این فتوای علمای نجف نبود کم تر کسی به یاری مشروطه پرداختی، همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می داشتند و دستاویز ایشان در آن کوشش و جانفشانی این فتوای علمای نجف می بود، همان ستارخان بارها این را به زبان می آورد که من حکم علمای نجف را اجرا می کنم ... (تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۷۳)

۲- ستارخان به امامان بزرگوار و اهل بیت پیامبر اکرم (ص) گرایش ویژه و برجسته ای داشت، نام و یاد حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و حضرت عباس (ع) را پیوسته بر زبان داشت. او در پاسخ به نماینده عین الدوله هشدار داد:

... من با این جمع قلیل که دست از جان شسته اند دفاع خواهیم کرد و انشاء الله از

فضل خداوندی و توجه امام زمان - علیه السلام - دمار از روزگار ظلم مستبدین در خواهم آورد و تا اجرای شریعت احمدی - صلوات الله علیه - و احکام حجج اسلام نشود دست نخواهیم کشید ... (بلوای تبریز، ص ۲۱)

آنگاه که کنسول روس در تبریز در دیدار با ستارخان گفت:

«... به باقرخان یک بیدق روس دادم، او در امان دولت روس است، یکی را به تو که جوان دلیری هستی می دهم تا در امان دولت روس باشی. جناب سردار فرمودند که من در زیر بیدق جناب

ابوالفضل العباس و بیدق ایرانش بیدق شما برای من لازم نیست و من ابداً تابع ظلم و استبداد نخواهم شد و امروز به فضل خداوند بیدق اسلام و ابوالفضل العباس را در دست گرفته همه بیدق جایی را که مستبدین در شهر زده اند، قلم خواهم کرد...» (همان ص ۳۱)

ستارخان هنگامی که دید انجمن تشیلات انقلابی تما سکر را رها کرده و از صحنه گریخته اند و نیروهای دولتی به انجمن پورش برده و آنجا را غارت کرده اند، برای روحیه دادن به مردم و برافراشتن پرچم آزادی بر فراز انجمن که سمبل مشروطه خواهی به شمار می آمد فرمان داد پرچمی را که به نام مبارک حضرت امام زمان (عج) تزیین شده است به پام انجمن برافرازند و شماری را به پاسداری از آن بگمارند و شاید انگیزه او از این کار زدودن پیرایه پابگیری به مشروطه خواهانی بود که از سوی دشمنان آزادی و مهره های وابسته به بیگانه و عناصر واپسگرا رواج داشت. در این باره نوشته اند:

۱- کسروی دیدار کنسول روس با ستارخان و پاسخ او به پیشنهاد کنسول روس را این گونه آورده است:

«... کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیری از کنسولخانه فرستاده و او به در خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد...»

ستارخان چنین گفت: «جنرال کنسول من می خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید من زیر بیرق بیگانه نروم...»^۱

کسروی بازگو نکرده است که این سخن ستارخان را از کجا گرفته و از زبان چه کسی بازگو کرده است لیکن چون در تاریخ مشروطه اذعان دارد که از پادشاهای حاجی محمد باقر و پهلوی در کتاب بلوای تبریز بهره فراوانی برده است این پرسش مطرح است که چگونه کسروی آورده نامبرده را در گرفته است؟ تاریخنگاری بی غرضانه اقتضا دارد که نوشته حاجی محمد باقر و پهلوی را که مسدوره ستارخان بوده است بازگو می کرد و آنچه را در کتاب خود از زبان ستارخان آورده است نیز روشن می کرد که از چه مأخذی گرفته است.

... امروزه صبح جناب سردار از خوش اعتقادی که دارند، بیدقی را به اسم صاحب العصر عجل... فرجه درست کرده بودند، دادند ببرند در انجمن مقدس ایالتی نصب کنند، صحن انجمن و کوچه ما مملو بود از اهالی که برای زدن بیدق، شادمانی می نمودند. جناب آخوند ملا غفاری چرتدابی از مصائب جناب ابوالفضل روضه خواندند و دعا و ثنا نمودند و بیست نفر مجاهد که سرکرده ایشان جناب کریلایی حسین خان بود به فرموده جناب سردار مستحفظ بیدق شدند. (پیشین، ص ۳۵)

۳- ستارخان از سیاست بازی، پشت هم اندازی، مردم فریبی و بیگانه پرستی گریزان بود. او هیچگاه دست افزار روس و انگلیس قرار نگرفت و زیر پوشش مشروطه و آزادی و دموکراسی در پی پیاده کردن سیاست بیگانگان نبود. در آن هنگام که قراماسونها و دیگر انجمن نشینان با دستاویز اینکه محمد علی شاه مخالف مشروطه است، نقشه و توطئه انگلیس را در ایران پیش می بردند و همه نیرو و توان خود را در راه واداشتن او به رویارویی با مشروطه خواهان و به راه انداختن جنگ داخلی به کار گرفته بودند، سرانجام توانستند او را به جنگ کشانند و پیروز مشروطه را به دست او تپاه کنند.

ستارخان بدور از جو حاکم و جبار و جنجالهای سیاسی استقلال رای و اندیشه خویش را پاسبی داشت و دید و درک خود را در مورد محمد علی شاه بارها بر زبان آورد و آشکارا اعلام کرد:

... اگر شاهنشاه ایران به من سیاست فرمایند نوش خواهم مرد. اما! ابداً ملت از حقوق مشروعه خود دست نخواهد کشید. مگر من و اهالی تبریز به دولت علیه ایران یاغی شده که در زیر بیدق شما (خطاب به کنسول روس) پناهنده شویم؟ ما می دانیم و پدر تاجدار ما و بس... (همان، ص ۳۱)

من یاغی دولت و شاه نیستم. اعلیحضرت همایونی پدر تاجدار ماست. (همان، ص ۱۲۳)

۱- کسروی در این مورد نیز با راستی و درستی ظلم نزده و تنها به این بسنده کرده است که ستارخان ((... بیرق دیگری بسیجیده یا شکوه و نمایش به انجمن فرستاد)) بدون اینکه روشن کند که این بیرق چه ویژگی داشت که با شکوه و نمایش به انجمن فرستاده شد!

۲- بازگو کردن این دید ستارخان نسبت به محمد علی شاه برای ستایش از او نیست و نباید و شاید این شاه درستی او را ستود انگیزه آن است که این نکته به درستی روشن شود که عیان ستارخان و انجمن مشروطه هیچ گونه پیوندی نبوده است و همراهی و هم اندیشی، در هیچ زمینه با یکدیگر نداشتند. در آن گاه که انجمن تبریز و برخی از شهرهای دیگر با مطایره تلگرامها و بخش شب نامه ها یوکتاری محمد علی شاه را از سلطنت اعلام می کردند و از او رویاری می جستند ستارخان این دید را داشته و این گونه اظهار وفاداری می کرده است.

۴- ستارخان چنانکه به طور عینی نشان داد، در راه مبارزه با استبداد و برقراری نظام مشروطه، در چهارچوب اسلام، ایستادگی و جانفشانی کرد، مانند انقلابی‌نماها و به اصطلاح «آزادیخواهان» آنیود که آزادی، دموکراسی، مشروطه و ... را دستاویزی برای رسیدن به قدرت و یا انجام مأموریت قرار داده بودند و زیر پوشش مشروطه خواهی یا خودکامه ترین و جنایت کارترین زور مداران بست و بند می کردند و یا محمد علی شاه به بهانه اینکه مخالف مشروطه است کشتمش داشتند و در راه رسیدن ظل السلطان به سلطنت تلاش می کردند، گزارشی که در پی می آید، در خور نگرش است:

«یک روز به ارشد الدوله گفتم چه شد که از طرف ملت صرف نظر نمودی و به دولت وصل نمودی؟ جوابی که داد این بود: چون دیدم ملک المتکلمین و تقی زاده و سایرین خیال دارند شاه را از میان بردارند و ظل السلطان را به تخت سلطنت بنشانند...»^۱ این جهت بقای ایران را در حفظ شاه دیدم و ... (تأظم الاسلام کرمانی، ج ۴، ۱۹۸۰)

در خور نگرش است که تقی زاده مشروطه خواه^۲ و هوادار دموکراسی غربی، که برخی او را از رهبران آزادی خواهی می پندارند، عمری در خدمت رژیم استبدادی رضاخان و محمدرضاشاه قرار داشت و از اینکه «آلت فعل» و دست المزار حکومت سیاه و پلیسی رضاخان بوده است پروا نمی کرد.

۵- ستارخان سرد رزم و رزم آوری بود و در صحنه نبود هرگز پشت به دشمن نکرد، دلاوری و ایستادگی او در برابر نیروهای دولتی در تبریز، به بیش از یازده ماه، همگان را به شگفتی واداشت و حماسه آفرینی های او در صحنه نبود زبانزد دوست و دشمن قرار گرفت، این کجا و آن زبونی ها، زشتی ها و رسوایی های انجمنی ها کجا که در شعار بی همتا بودند و در روز نبرد و فداکاری، مانند کودکی که از بیم و ترس به آغوش مادر پناه می برد، خود را به دامن بیگانگان می انداختند و به سفارتخانه های دشمن پناه می بردند و سر در آستانه دشمنان ملت می سائیدند و یا بی درنگ از کشور می گریختند و ملت ایران را در میان آتش و خون رها می کردند و در کشورهای اروپایی به عیش و نوش می نشستند تا با فداکاری ها و جانباژی های مردم اوضاع آرام شود و آنان از گرد راه برسند و به عنوان میوه چینان انقلاب بر موج سوار شوند.

۱. ظل السلطان از سرسختترین سلطانان مشروطه بود و از نظر خود کاملاً، جنایت و تجاوز به اسل و اسلامین مردم سرآمد بودمان قاجار به شمار می رفت.

ایستادگی و پایداری حماسی و کم مانند ستارخان در تبریز، در پی پیماران مجلس شورای ملی و سرکوب مشروطه خواهان و پراکندن پیشروان مشروطه، تنها حرکتی بود که در راستای آرمانهای اسلامی و اهداف بنیانگذاران نهضت عدالت خواهی تدارم یافت. دولت همه نیرو و توان خود را به کار گرفت تا آن مقاومت را در هم بشکند و آن تنها ندای آزادیخواهی و قانون گرایی را خاموش سازد. نظامیان بر سر اهالی تبریز شبانه روز بمب ریختند و از هیچ گونه تجاوز، تاخت و تاز و چپاولگری پروا نکردند در مدتی کوتاه سی و چهار بار جنگی تمام عیار بر ضد ستارخان انجام دادند، لیکن راه به جایی نبردند. محمد علی شاه ناکزیر شد نصره السلطنه (سپهدار) و عین الدوله را برای سرکوب دلاور مردان تبریز به آن سامان روان سازد.

عین الدوله در ۲۶ مرداد ۱۲۸۷ (۱۹ رجب ۱۳۲۶) به خومه تبریز رسید و در گام نخست کوشید مجاهدان تبریز را با فریب و تیرنگ به تسلیم وا دارد، تمایذگانی به نزد ستارخان و باقرخان فرستاد و نویدهایی داد و چون از این طرفند طرغی بر نیست به حمله دست زد و در روز سوم شهریور ۱۲۸۷ (۲۷ رجب) با بیست هزار نفر نیروی نظامی از کرد و لر و بختیاری بر تبریز تاخت. رگبار گلوله بر سر اهالی تبریز مانند باران فرو ریخت، سواران نظامی از هر سو یورش بردند، لیکن مجاهدان مستوه همانند کوهی استوار در برابر مهاجمان ایستادند و راه پیشرفت و رخنه را بر آنان بستند و آنان را به پس رفت و گریز وا داشتند.

سپهدار و عین الدوله برای آنکه بتوانند بر تبریز چیره شوند نیروهایی از سواران طوایف شاهسون که بتایر برخی نوشته ها ((هریکی در روز نبرد مقابل پنجاه نفر)) (نلوی تبریز، ص ۱۵۴) به شمار می آمدند و از سواران قراچه داغی و مرنندی و سواره های بختیاری و ماکو و خوی برای یورش به تبریز بسیج کردند و بیش از سی هزار نیرو با دوازده عراده توپ از شش سو بر تبریز یورش بردند و بیش از یکصد و هفت تیر توپ بر سر مردم فرو ریختند و امیر خیزان یستگاه ستارخان را زیر آتش گرفتند. مجاهدان به رویارویی برخاستند، دیری نباید که شکست نیروهای دولتی آشکار شد، یورش کنندگان با به جای گذاشتن کشته های فراوان از صحنه گریختند و سلاحهایی نیز برجای گذاشتند.

عین الدوله که دریافت از راه نظامی نمی تواند بر تبریز چیره شود به ناجوانمردانه ترین

تبریز در تنگنای شدیدی قرار گرفت، نان به سختی به دست می‌آمد، قند، چای، کبریت، نفت، دارو، پوشاک و خوراک کمیاب بود و با دشواری یافت میشد. در این میان علمای نجف که از دلاوریها و پایداری های ستارخان و مجاهدان تبریز و نیز از بستن راه آذوقه به آن شهر از سوی عین الدوله آگاهی یافته بودند به پشتیبانی مجاهدان برخاستند و فتوا دادند که حمله بر تبریز (به منزله جنگ با امام زمان) و بستن راه خواربار برای آن شهر (در حکم بستن آب فرات به روی اصحاب سیدالشهدا (ع)) است. (کسروی، ص ۷۲۹)

این فتوا در سست کردن سربازان دولتی و خود داری آنان از پیکار با مجاهدان تبریز نقش به سزایی داشت و روحیه مجاهدان را نیز بیش از پیش استوار کرد.

ستارخان برای باز کردن راه آذوقه به شهریه اردوی ماکو که راه جللا را در دست داشت و کاروانیان را از رساندن کالا به تبریز باز می داشت قهرمانانه حمله کرد. پیکاری خونین در گرفت که حدود هفت ساعت به درازا کشید که سرانجام به شکست نیروی ماکو و گریز آنان کشیده شد. سپاهیان ماکو سنگر را رها کرده از صحنه گریختند. مردم تبریز که دیر زمانی بود با کمبود خوراک و لوازم خانگی دست به گریبان بودند از دریافت چیرگی ستارخان و باز شدن راه به جللا به شادی و شادمانی برخاستند. در این میان کسانی بر آن شدند که به کاروانسراها که انباشته از خوراک و پوشاک و وسایل زندگی بود، یورش برند و به تاراج دست بزنند. ستارخان به پیشگیری برخاست و یانگ زد که «می‌دادا کسی دست بزند اینها از آن بازوگانان است».

در پی ناکامی عین الدوله، محمد علی شاه حاجی سعدخان مراغه ای را مامور سرکوبی دلاور مردان تبریزی کرد او همین که از راه رسید، به تجاوز و خونریزی دست زد و در نخستین گام به دستور او یک روحانی پیرمرد مراغه ای را به جرم هواداری از مشروطه، زیر تازیانه گرفتند. عصامه از سرش برداشتند، ریش و سبیلش را کتند، او را برهنه کردند و در آن سرمای زمستان در حوض انداختند و با چوب چندان زدند تا از توان افتاد. آنگاه ریسمان به پایش بستند و او را نیمه جان تا میدان شهر کشانیدند و به درختی آویزان کردند و بدین گونه به زندگی او پایان دادند، تا از اهالی زهرچشم گرفته باشند.

در این هنگام از تهران نیز دسته قزاق سواره و سرباز پیاده به سوی تبریز روان بود. ارشد الدوله نیز به عنوان سردار و فرمانده به آن سامان آمد و با بیش از چهل هزار نیروی نظامی و سپاهیان دولتی گرد شهر را گرفتند و با بورشهای پیاپی و بی امان کوشیدند بر

مجاهدان چیره شوند و آنان را به شکست بکشانند، کمتر روزی بود که تبریز و مردم آن زیر بمباران شدید دولتیان قرار بگیرند و آسیب‌هایی نبینند لیکن بردباری و پایداری مجاهدان یورش کنندگان را به ستوه آورده بود.

از هفدهم دی ماه ۱۲۸۷ (۱۴ ذی حجه ۱۳۲۶) تا ۱۴ اسفند آن سال (۱۲ صفر ۱۳۲۷) تبریز روزهای خونین و پیکارهای سنگینی دید؛ چندین بار دولتیان تا درون شهر رخنه کردند لیکن مجاهدان به رهبری ستارخان و باقرخان با دلیری و پایداری آنان را پس راندند. در تاریخ ۶ اسفند ۱۲۸۷ نیروهای نظامی، با فرماندهی ارشد الدوله توانستند نیروهای مجاهد را به پس روی و حتی گریز تا درون شهر وادارند و تا درون شهر پیشرفت کنند که اگر دلاوری و حماسه آفرینی ستارخان نبود که یک تنه بر یورش کنندگان تاخت و آنان را از پیشروی با زداشت، به نظر می‌رسید که سقوط تبریز حتی بود. در ۱۴ اسفند نیز صمد خان با نیروی سنگینی بر تبریز تاخت و شکست خون‌باری بر مجاهدان وارد کرد و آنان را ناگزیر ساخت که سنگرها را رها کنند و به کوه پریشان و سراسیمه به هر سو بگریزند. نیروی صمد خان تا برخی از محله‌های تبریز پیشروی کردند و به تاراج خانه‌ها دست زدند. تبریز در آستانه سقوط کامل قرار گرفت. نگرانی و پریشانی و وحشت بر مردم چیره شد. روحانیان تبریز آنگاه که از پیشروی نیروهای دولتی تا درون شهر با خبر شدند، به تکاپو افتادند؛ سلاح بر دوش گرفتند و در کوچه و بازار بانگ مندخواهی سردادند و اهالی را به خروش و خیزش و مجاهدان را به ایستادگی و دلاوری فراخواندند و بدین گونه مردم را بر آن داشتند که به یاری مجاهدان بشتابند. دیری نپایید که نشانه‌های شکست در میان یورش کنندگان آشکار شد. آنان راه گریز از شهر را در پیش گرفتند و فرسوده و خسته و بی تاب و توان به جای خود باز گشتند.

نوشته اند از روحانیانی که در این روز دلاورانه به پیکار با نیروهای دولتی برخاست و در بیرون راندن آنان از شهر قداکاری کرد، سید محمد خیابانی بود. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۸۶۶.

دولتیان در پی شکست سنگینی که در ۱۴ اسفند به خود دیدند، به درستی دریافته بودند که چیرگی بر تبریز از راه یورش نظامی شدنی نمی‌باشد؛ از این رو، بر آن شدند که با بستن راهها و کنترل جاده‌ها، تبریز را در تنگنای اقتصادی بگذارند و مردم آن شهر را از راه گرسنگی دادن، در فشار بگذارند و به تسلیم وادارند.

چنانکه پیشتر آمد آنگاه که دولتیان همزمان با بیماریان مجلس شورای ملی و سرکوب مشروطه خواهان به تبریز تاختند و به سرکوب مجاهدان و مشروطه خواهان آن سامان دست زدند، عناصر فراماسوئری و انجمن نشینان بی درنگ از صحنه گریختند و به کنسولگریها و پناهگاهها خزیدند و در آن روزهای سخت و خونباری که مجاهدان و مردم تبریز در زیر انبوهی از بمب و باروت و آتش ایستادگی میکردند این انقلابی نماها در گوشه ای آرمیده و به تماشا نشسته بودند و چشم به راه میباشند که مجاهدان تبریز به دست نیروهای دژخیم محمد علی شاه تار و مار شوند و از پای درآیند، تا آنان به دستور اروپاییان در راه پیاده کردن مشروطه وارداتی و ضد دینی بازیگر صحنه شوند. لیکن آنگاه که پیروزی پیاپی مجاهدان دین باور و دین باوران خداجو به فرماندهی ستارخان آشکار شد و دژیته بهره گیری و میوه چینی فراهم شد، یکباره انقلابی نماها از خزیدن گاه سر در آورده و یکی پس از دیگری به بازیگری در صحنه ایستادند. کسروی از این عناصر مرموز با دید ستایش آمیز چنین یاد میکند:

«دستگاه آزادیخواهی که به آخرین پایگاه ناتوانی خود رسیده و از آنجا بازگشته بود، به توانایی افزوده کارها بهتر میگردد. بسیاری از کسانی که رو نهان کرده یا به کنسولها پناهیده بودند بیرون آمده، کوشش همدستی می نمودند مجاهدان روز به روز آزموده تر گردیده به دلیری می افزودند ... (کسروی، همان، ص ۷۱۱)

افزون بر انقلابی نماهای ایران شماری از چهره های مرموز و در واقع سامور نیز از قفقاز یا دستاویز یاری مردم تبریز و همدستی با مجاهدان، با عنوان «مجاهدان» به اردوی ستارخان پیوستند که زبان بار و خطرناک بود و پیامدهای ناروایی به همراه داشت. این عناصر مرموز بیشتر نیز در میان مشروطه خواهان تبریز می لولیدند و در به بیراهه کشاندن نهضت و واداشتن مشروطه خواهان به رویارویی با محمد علی شاه نقشی ژرفی داشتند، چنانکه کسروی نیز آن را بازگو کرده است:

«همانا از روزی که این شور و جنبش برخاست کسانی از سران مجاهدان، به ویژه از آنان که از قفقاز آمده بودند، چاره کار را برانداختن محمد علی میرزا می دانستند ... (همان، ص ۳۳۰)

از همه خطرناکتر بازگشت تقی زاده از اروپا و حضور او در تبریز بود. تأمل برده در پی شعله ور کردن آتش جنگ میان محمد علی شاه و مجلسیان از ایران گریخت و در لندن

آرمید، تا آن روز که خبر پیروزی های ستارخان و ناتوانی دولتیان در چیرگی بر او و دستیابی بر تبریز در همه جا پیچید، تقی زاده بی درنگ از لندن به تبریز شتافت و هنوز کرد راه او فرو ننشسته بودند که به فتنه گری و اختلاف افکنی پرداخت و کوشید بنابر شیوه ویژه و دیرینه خود، میان مجاهدانی که پشت سر ستارخان ایستاده بودن کشمکش، درگیری و آزرده گی پدید آورد و به پایگاه مردمی ستارخان آسیب برساند؛ انگیزه او این بود که همان نقشی را که برای به شکست کشاندن نهضت و رهبران آن در تهران پیاده کرد و در تبریز دنبال کند و با خرده گیری و برخاشگری و بهانه جویی از ستارخان و مجاهدان چند دستگی پدید آورد و نیروهای مجاهد را به جای مبارزه با دولتیان، به رویاروی با یکدیگر وادارد و بدین گونه زمینه شکست نهضت مشروطه را در تبریز نیز فراهم آورد و پیشروان نهضت در تبریز را نیز همانند بهبهانی و طباطبایی در چنگال درخیمان رژیم محمد علی شاه گرفتار سازد و بار دیگر از صحنه بگریزد؛ او از آنجایی که به پای بندی مردم تبریز به میانی اسلامی آگاهی داشت نخست از میخوارگی یکی از مجاهدان پیرامون ستارخان خرده گرفت و از این راه کوشید که او را به زیر سوال ببرد نیز تاراج برخی خانه ها و فروشگاهها به دست مجاهدان را دستاویز تاخت و تاز بر ستارخان قرار داد که به درستی مشخص نبود که آن غارت گری ها از سوی مجاهدان هوادار ستارخان روی داده است یا این انقلابی نمایان ایران و قفقاز بودند که در میان نیروهای مجاهد رخنه کرده بودند؛ چون ستارخان از پیش غافلان بوده بود که مجاهدان به کسی چیرگی نکنند و کسی را نیازارند و از هیچ جا چیزی نگیرند^{۷۶۰} (همان، ص ۷۶۰) نیز رسماً دستور داده بود:

... از این پس هر مجاهدی دست به تاراج کشاید، همراهانش او را بزنند (همان، ص ۷۶۲) افزون بر این، چنانچه برخی از تاریخ نگاران نیز اعتراف کرده اند؛ مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین داشتند و دستاویزشان در آن کوشش و جانفشانی فتواهای علمای نجف می بود (همان، ص ۷۳۰) و مردان دین باور بی تردید به آن گونه کارهای ناپسند و پلید دست نمی زدند و از حرام خواری و مال مردم خوری دوری می گزیدند؛ دیگر اینکه تقی زاده کسی نبود که از می خواری و غارتگری کسان پروا کند و آزرده شود؛ بسیاری از کسانی که با او همراه وهم اندیشه بودند از راه دست بردازی به اموال مردم و یا (بیت المال) به دارایی رسیده بودند و می خواری از دید آنان نشانه ترقی و تمدن به شمار می آمد؛ البته از این نکته که تقی زاده خود چه راه و روشی داشت آیا دامن از آن گونه

پلیدی‌ها و آلودگی‌ها پاک داشت و با پارسایی و وارستگی می‌زیست و یا تا سر در گذاب فساد فرو رفته بود، باید بگذاریم و بگذریم.

کسروی این برخورد تقی زاده با ستارخان را از روی خوی «فرمان‌روایی» و «آقای» می‌داند و یا می‌تواند و چنین قلم‌رسی می‌کند:

«یکی از داستان‌های شگفت تاریخ مشروطه ایران همین است که دسته بزرگی از درباریان کهن و از دیگران، که میان مشروطه خواهان آمده بودند، یگانه کار خود را فرمان‌روایی و آقای می‌دانستند و این بود که به هیچ کوششی برخاسته دیگران را و می‌داشتند و هر زمان که بیمی پدیدار می‌گردید خود را به کنار کشیده میدان را به مجاهدان و کوشندگان باز می‌گزارند. لیکن همین که بیم از جلو برمی‌خاست و زمینه به فرمان‌روایی آماده می‌گردید، بی‌درنگ خود را به میان می‌انداختند و کوشندگان را به کنار زده رشته کار خود به دست می‌گرفتند. بلکه زبان باز کرده ایرادها به آن کوشندگان می‌گرفتند. همین اکنون که در تبریز جنگ و خون‌ریزی می‌رفت، در تهران یک دسته از حاجی نصرالله تقوی و حسینقلی نواب و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و تقی زاده و میرزا علی اکبر خان دهخدا و دیگران، با لشکریانه چشم به راه می‌داشتند که زمینه آماده گردد و باز آنان پا به میان گذارند و رشته را به دست گرفته مشروطه را راه برند. بعدها از این کسان در میان می‌بودند ما در نوشته‌های خود ایشان را میوه چین می‌نامیم... یکی از میوه چینان تقی زاده می‌بود این مرد را دیدم که روز بمباران مجلس آن ناشایستگی را از خود نشان داد و سپس نیز به سفارت انگلیس پناهیده خواروبون از ایران بیرون رفته یک سره آهنگ لندن کرد. در این چند ماه که در تبریز آن کوششها و خون‌ریزی‌ها رفت او در لندن می‌نشست ولی همین که در تبریز از دولتیان پیراسته گردیده در شهر ایمنی رخ داد، از لندن بیرون آمد، گویا در آذربایجان بود که خود را به تبریز رسانید این شگفت تر که به جای آنکه از کوششهای سر دستگاه و مجاهدان خشنودی نماید و او نیز گاهی از کارها بگشاید، از همان آغاز رسیدن، خشکه پارسایی از خود نشان داده به ستارخان و مجاهدان ایرادها می‌گرفت...»

در تبریز در آن زمان آگاهی از رفتار ناشایست او در پیشامد بمباران نیافته بودند و او را یکی از سران بی‌باک مشروطه‌خواهی شماره‌دار پاس بسیار می‌داشتند و کارها از او می‌پیوسیدند ولی خود خواهانه کناره‌جسته در خانه می‌نشست و از پشت پرده به

کارشکنی میکوشیدند. یکی از بهانه‌هایی که پیدا کرده بود اینکه مجاهدان خانه تاراج می کنند ... تقی زاده همین را دستاویزی ساخته به ستارخان و باقرخان بد می گفت. بدین سان یک دسته را از آنان جدا گردانیده سر خود گرد می آورد. حیدر عمو اعلی که از تهران با وی همیستی می داشت، در اینجا نیز به او پیوسته درنهمان با ستارخان دشمنی می نمود. بدتر از همه اینها آنکه میرزا محمد علی خان تربیت که از خویشان تقی زاده و از اقزاهای دست او می بود و او نیز همچون تقی زاده به لندن و کانونهای سیاسی آنجا راه میداشت و به تازگی از آنجا بازگشته در تبریز می زیست، او هم با ستارخان دشمنی می کرد و ما می بینیم نامه‌ای به پرفسور براون نوشته که نکومش بسیار از ستارخان و کارهایش کرده و او را لوتی، تاراج گر و «افره داغی» خوانده و از براون خواهش کرده که چیزی در ستایش او ننویسد و ... (پیشین، صص ۸۰۷، ۸۰۸ و ۸۰۹)

ثرو مردان برجسته، شگردی در راه شکست مشروطه

از دیدگاه نگارنده کسروی با پیش کشیدن خوی «فرمان روایی» بر آن بوده است از بازگو کردن واقعیتهای بگریزد. او به درستی آگاهی داشته است که برخورد تقی زاده با ستارخان به موضوع «فرمان روایی» ارتباطی ندارد. زیرا فرمان روایی تقی زاده در عرصه سیاسی بود که ستارخان در آن عرصه چشمنداشتی نداشت و فرماندهی ستارخان در عرصه نظامی بود که تقی زاده در این عرصه اصولاً به خود جرئت خود نمایی نمی داد. دوم اینکه تقی زاده در میان مردم تبریز هنوز از آبرو و اعتباری برخوردار بود و چنانکه کسروی آورده است: «در تبریز آن زمان آگاهی از رفتار ناشایست او در پیشامد بمباران نیافته بودند و او را یکی از سران بی باک مشروطه خواهی شماره پاس بسیار می داشتند» و او می توانست از این جایگاه بهره گرفته به فرمان روایی بپردازد چرا بنا بر نوشته کسروی «اکثر چست در خانه» نشینند؟ سوم اینکه ستارخان اصولاً مرد فداکاری، صفا و گذشت بود. بی تردید هیچگاه با تقی زاده به رقابت بر نمی خواست تا نایه آزمندی بیش تر او شود. سردار همانند سربازی در عرصه نظامی به فداکاری و جانبازی ایستاده بود و به سیاست بازیهای بازیگران سیاسی که تا سر در گنداب خود بینی و خودنمایی فرو غلطیده بودند نیم نگاهی نداشت. چهارم اینکه دشمنی حیدر عمو اعلی و میرزا علی خان تربیت با ستارخان که کسروی بازگو کرده است برچه پایه ای و روی چه انگیزه ای بود؟ چرا تربیت به پرفسور براون می نوشت که در ستایش ستارخان مطلبی ننویسد و از او نکومش می کرد؟ آیا این دو

نیز اندیشه فرمان‌روایی داشتند یا انگیزه دیگری در کار بود؟

واقعیت آن است که کشمکش تقی زاده، تربیت و حیدر عمو اوغلی با ستارخان از درگیری میان مشروطه خواهان و متورالفکرها و قراماسون‌ها که در تهران پدید آمد، جدا نبود. قراماسون‌ها مأمور بودند که تگزارند نهضت عدالتخواهی در ایران به پیروزی برسد و اسلام بر کشور حاکم شود. آنان خواهان نظامی لائیک، ضد دینی و وابسته به غرب بودند. جرم ستارخان از دید تقی زاده و دیگر ماسون‌ها این بود که او به اسلام می‌اندیشید، دین باور بود، از مراجع تقلید پیروی می‌کرد، به جای اینکه چشم به فرمان سفارتخانه‌ها داشته باشد، به مسجد تکیه داشت، این اندیشه استعماری تقی زاده را که باید سراپا فرنگی شد، هیچگاه باور نداشت و در یک کلام (مجری سیاست انگلیس) نبود. از این رو تقی زاده بنابر سیاست دولت انگلیس آن نقشه ای را که در تهران بر ضد پیشروان نهضت مشروطه پیاده کرد بر آن بود. علیه ستارخان نیز اجرا کند. لیکن جایگاه ستارخان در تبریز و شیوه مبارزاتی او این فرصت را به تقی زاده نمی‌داد. از این رو، نه تنها تقی زاده در برابر ستارخان زمین گیر و خانه نشین شده بود، انگلیس و روس نیز در برابر آن حرکت عملی و انقلابی او با دشواری‌های ناگشودنی دچار شده بودند و رشته کار از دست آنان در رفته بود. تربیت از سوی کارگزاران سیاست بریتانیا مأمور بود ستارخان را وراثت‌کننده که تا چه پایه ای نفوذ پذیر است و زمینه وابستگی و قریب خوردگی دارد. تربیت با نومیذی از او آن نامه را نوشته است: کسروی به رغم اینکه با پیش کشیدن خوی (فرمان‌روایی) خود را به نادانی می‌زند و بر آن است که بیان واقعیت خودداری ورزد، ناآگاهانه یا آگاهانه ریش و مایه برخورد تقی زاده با ستارخان را چنین بازگو می‌کند:

... باید دانست تقی زاده و تربیت و چند تن دیگری، گذشته از خودخواهی که دامن گیرشان شده به این کارشکنی و ا می داشت، انگیزه دیگری در کارشان می بود، با آمد و رفتی که آنان به لندن می کردند و همچون کبوتر دو برج گاهی در آنجا و گاهی در اینجا می زیستند، ناچار بودند که پیروی از سپهسالاری مردان سیاسی انگلیس نمایند، و بدگویی از مجاهدان که یک دسته جانبازانی می بودند دریغ نگویند ... (همان، ص ۸۰۹)

روس و انگلیس در پی سرکوب رهبران و پیشروان نهضت عدالتخواهی و پراکندن آنان در تهران از تداوم این نهضت در تبریز به رهبری ستارخان ناخشنود و نگران بودند. در آغاز

بر این باور بودند که نیروهای دولتی می توانند آن حرکت را از میان ببرند و راه را برای برقراری مشروطه وارداتی و فرمایشی هموار سازند. لیکن آنگاه که دولتیان و قزاقان با همه سلاح و ساز و برگ نظامی در برابر مقاومت مجاهدان تنگنای تبریز زمین گیر شدند، بیگانگان به نقش اختلاف افکنانه و ردیالانه فراماسونها^۹ به ویژه تقی زاده^{۱۰} چشم دوختند و به این امید بودند که مجاهد شاهایی که در میان نیروهای ستارخان و باقرخان رخنه کرده اند^{۱۱} به ویژه (المجاهدان قفقازی) رشته کار را از دست آن دو در بیاورند و حرکت تبریز را همانند تهران به آستانه کنسولگریها بکشانند و با سیاست بیگانگان آن را همراه سازند، لیکن به طور عینی در یافتند که این نیروهای نفوذی در آن سازمان راه به جایی نبردند و طرفی بر نیستند، فتنه انگیزی ها و جوسازی تقی زاده بر ضد ستارخان نیز نتوانست برآید چشمگیری به همراه آورد و به جایگاه ستارخان آسیب شکننده ای برساند. حتی حیدر عمواوغلی آدمکش و تروریست نیز در کار خود ناکام ماند و در پی نقشه ای که از سوی او یا همکارانش در راه ترور ستارخان به اجرا درآمد به شکست انجامید و به یار تنشست^{۱۲} ستارخان به گونه ای سطحی زخمی شد لیکن آن را از همزمان پنهان داشت و زخم را به دست خود بست^{۱۳}. ترور کننده نیز از صحنه گریخت. انگلیسی ها در یک مقطع کوشیدند پانکوهش و بدگویی از حرکت تبریز، مجاهدان را به زیر سوال ببرند و روحیه آنان را تضعیف کنند از این رو، در روزنامه های اروپایی مقاله هایی برضد آنان نوشتند و حرکت آنان را به ریشخند گرفتند. آنان بر این باور بودند که مجاهدان نیز همانند منورالفکرها خود باخته و بی اراده اند و آنگاه که دریابند چند روزنامه کشورهای غربی برضد آنان قلم فرسایی کرده اند، خود را می بازند و برای کنار آمدن با بیگانگان و به اصطلاح (اجلب افکار جهانی)^{۱۴} پا پیش می گذارند و برای بند بست با بیگانگان اعلام آمادگی می کنند! آنگاه که دریافتند این ترفند نتوانست مجاهدان را بلرزاند و به سرسپردگی و بده بستانهای پیشروانه وا دارد، راه فریب و دلجویی را در پیش گرفتند و کوشیدند که از راه ستایش و ارج گذاری از حرکت مجاهدان، آنان را بغربیند و به کوشش در برابر بیگانگان وا دارند، لیکن از این ترفند نیز طرفی بر نیستند. مجاهدان به ویژه ستارخان از آنجا که تکیه به پایه های دینی داشت و به پیروی از دستور مراجع اسلام می رزمید و می خروشید، هیچگاه به نکوهش ها و یا ستایش های پوچ بیگانگان بها نمی داد و هرگز به آنان

۹- یکی از نوکران به نام عباسقلی که فریب خورده بود به سوی او تیراندازی کرد. تیر او کاری نکرد. ستارخان زخم سطحی برداشت.

خروشید، هیچگاه به نكوهش‌ها و یا ستایش‌های پوچ بیگانگان بها نمی‌داد و هرگز به آنان نمی‌اندیشید. كسروی با بازگو كردن این برخورد دو گانه انگلیسی‌ها در برابر حرکت مجاهدان تبریز، بار دیگر خود را به نادانی زده و علت آن دوگانگی را چنین نوشته‌اند:

«... چون تبریز در برابر محمد علی میرزا به ایستادگی برخاست و ستارخان و مجاهدان، آن دلیری‌ها را می‌نمودند، انگلیسیان از بدگمانی که در باره ایرانیان پیدا کرده بودند، ارجی ننهاده و یک آگاهی نويس از قایم‌س در اینجا هر چه از تبریز می‌دید با زبان نكوهش و ریشخند به رشته نوشتن می‌کشید و به هرکاری رنگ دیگر داده به روزنامه خود می‌فرستاد ولی چون روز به روز پافشاری تبریزیان بیشتر می‌گردید انگلیسیان خواه ناخواه پروای آن می‌نمودند و اندک ارجی می‌گزاردند و بدین سان می‌بود تا این پیروزی بازپسین پیش آمد...» در این هنگام بود که انگلیسیان پروای بیشتر کردند و یک دسته از ایشان به پیشوایی مستر لنچ نماینده پارلمان کمیته ای به نام ایران پدید آوردند...» (كسروی، همان، ص ۷۹۸)

كسروی بر آن است چنین بنمایاند که انگلیسیان از ملت سست عنصر و ناپایدار، تا خشنود است از این رو، از اینکه مردم ایران در تهافت مشروطه در برابر محمد علیشاه دست به پس روی زده و پایداری بایسته از خود نشان نداده نسبت به آنان بدگمان شده بودند و دیگر به حرکت ایرانیان ارجی نمی‌نهادند، در جایی که میدانیم استعمار از یک ملت زنده، وارسته، سرافراز و پایدار سخت بیمناک است و می‌داند یک ملت زنده هرگز در برابر آزادی نیاز استعماری تسلیم نمی‌شود و دست روی دست نمی‌گذارد؛ از این رو استعمارگران پیوسته بر آنند ملتها را بی هویت و بی شخصیت سازند و به هیچی، پوچی، بی غیرتی و بی تفاوتی بکشانند تا بتوانند بر آنان سوار شوند و سرنوشته‌شان را دستخوش هوسهای استعماری خویش قرار دهند. بدگمانی انگلیس نسبت به حرکت تبریز ریشه در اندیشه و انگیزه ستارخان داشت که از اسلام مایه می‌گرفت و در پی برقراری مشروطه اسلامی و مشروعه بود؛ نه مشروطه‌ی وارداتی و استعماری؛ از این رو انگلیسیان آنگاه که این حرکت اسلامی را با هیچ ترفند، نیرنگ و توطئه‌ای نتوانستند در هم بشکنند و کنار بزنند، با روسها به معامله برخاستند و با یکدیگر بر سر تبریز به سازش رسیدند.

دولت استعمار انگلیس میدانست حرکت ستارخان که به پیروزی نزدیک شده بود اگر در هم شکسته شود، بی تردید به دیگر استانها و شهرهای ایران سرایت خواهد کرد و

توطئه‌هایی را که در راه کنترل نهضت مشروطه در تهران انجام گرفته است، از میان خواهد برد و نه تنها آن و نیاز استعماری بریتانیا را در ایران به خطر خواهد انداخت، بلکه در سورتمین زر خیز هند نیز با خطرهای جدی روبه رو خواهد کرد. از این رو دولت روسیه در پی بند و بست با انگلیسیان با دستاویز اینکه جان اتباع بیگانه در تبریز مورد تهدید قرار گرفته است، به خاک ایران تجاوز کرد و تبریز را به اشغال خود درآورد و کانون انقلاب را در آن شهر متلاشی ساخت.

در تاریخ ششم اردیبهشت ماه ۱۲۸۸ (۹ ربیع الاول ۱۳۲۷) سپاهیان روس با ساز و برگ نظامی از مرز ایران گذشتند و بر تبریز تاختند. بدین گونه نهضت اسلامی و عدالتخواهی تبریز نیز در هم شکست.

توطئه روس و انگلیس تنها چیرگی بر مجاهدان تبریز و در هم شکستن نهضت اسلامی آنان نبود آنان نقشه و سیمیه ریشه‌ای تر و دامنه فائوری را دنبال می کردند: موج عدالت خواهی و اسلام گرایی در ایران تا آن پایه دولتهای استعماری را بیناک کرده بود که راه چاره را در اجرای یک توطئه مشترک دراز مدت و گسترده می دیدند.

بنابراین در چند موضوع اصولی و ریشه‌ای به سازش رسیده و با یکدیگر همراه شدند:

- ۱- در راه رویارویی با خطر اسلام گرایی در ایران که با نهضت‌های پیاپی رو به اوج گیری و موج آفرینی از رقابت با یکدیگر دست بردارند و دست در دست یکدیگر با آن خطر بستیوند و بدون وایزنی و همراهی یکدیگر به کاری دست نزنند.

- ۲- با تاختن بر ایران و دو تیم کردن آن، اوضاع را از نزدیک زیر دید و کنترل خود گیرند و خیزش اسلام خواهان را در هم کوبند. از این رو همزمان با تاخت سپاه روس به تبریز، نیروهای نظامیان وابسته به ارتش بریتانیا به سواحل جنوبی ایران یورش بردند.
- ۳- گروهها و عناصر وابسته و بیگانه زده را تیر و توان بخشند و به پستهای کلیدی بکارند.

- ۴- با جریان مشروطه خواهی که منطقه را فرا گرفته است، به گونه ای در ایران کنار بیایند و زیرپوشش نظام مشروطه حکومت استبدادی را تداوم بخشند.

- ۵- محمد علیشاه را به علت خونریزی ها و سرکوب گریهایی که کرده و نوره نفرت همگان بود از سلطنت کنار زده و از این طریق تا پایه ای از خشم مردم نسبت به دولتهای

روس و انگلیس یک‌گانه و آرامش مورد دلخواه پدید آورند.^۷

۶. چهره های انقلابی و مردان برجسته و ارسته و دین باور ایران را که از بزرگترین خطرهای برای استعمارگران به شمار می‌روند، اگر نتوانستند به سازش، کرنش و بنده‌بست وادارند، ورشکسته، پراکنده و لکه دار کنند و یا سر به تیست سازند و از میان ببرند. هماهنگی و همدستی انگلیس با دولت روسیه تا آن پایه ریشه ای و عمیق بود که وزیر خارجه انگلستان در پشتیبانی از پورش روسها به ایران، نقش (یک وکیل منافع) را بر دوش گرفته بود.^۸

از این رو، آنگاه که^۹

*** از سرادوارد گری، وزیر خارجه انگلستان، در مجلس اعیان *** یکی از لردها پرسید: آیا دولت روس که قشون به ایران فرستاد با حکومت هند در این خصوص مشورت کرده است؟^{۱۰} وزیر خارجه جواب داد: پیاده شدن قشون روس به خاک ایران به منظور حفظ جان و مال اروپاییان است *** در مجلس عوام در همین باب گفتگو به عمل آمد و وزیر خارجه جواب داد: چون بر اثر انقلاب، بخشی از شهرهای ایران ناامن شده و این شهرها ناامن نزدیک مرزهای روسیه است و اگر این ناامنی ها بر سرحدات هند واقع می شد، ما نیز اختیار داشتیم همین کاری را که روسیه کرده است بکنیم. مضافاً آنکه دولت روس اقدامش را در ایران از ما مخفی نداشته است. از این جهت در پیاده کردن قوا محقق تشخیص می‌شود. *** (ابراهیم فخرانی، ۱۳۵۲: ص ۱۷۰)

به دنبال یق و بست‌ها و بده یستانهای انگلیس و روس بر سر ایران، جنب و جوشها و جست و خیزهای مرموزانه‌ای از سوی فراماسونها در راه پیاده کردن نقشه‌های از پیش آماده شده از هر سو آغاز شد، فراماسونها در سراسر ایران برای بدست گرفتن زمام کشور،

۱. انگیزه دیگر دولت‌های انگلیس و روس از کنار گذاشتن محمد علی شاه این بود که او به رغم وابستگی‌ها و بی‌ارادگی‌هایش، مرد بخود سر و سرسختی بود و در برابر خواسته‌ها و چشم داشت‌های آن دولت‌ها گاهی خیره سریهایی از خود نشان می‌داد و دیدگاههای آنان را نادیده می‌گرفت. آنان دریافتند تا آن هنگام که او برتخت سلطنت نشسته است، پیاده کردن توطئه‌های آن دو دولت در ایران با دشواری‌هایی همراه است. از این رو، راه بهتر را در این دیدند که او را از تحت سلطنت پایین بکشند.

۲. در آن هنگام هند مستعمره انگلستان بود.

به تکاپو افتادند و هماهنگ با کارگزاران استعمار به انجام مأموریت‌هایی برخاستند. محمد ولی خان تنکابنی (سپهدار) علی قلی خان بختیاری (سردار اسعد) نجف قلی خان بختیاری (اصمصام السلطنه) تقی زاده، پیرم خان ارمنی، جعفر قلی خان سردار بهادر، میرزا محمد علی خان تربیت، حکیم الملک و ... از عناصری بودند که در پی هم‌دستی دولتهای انگلیس و روس به کودتا دست زدند و در راه ریشه کن کردن نهضت عدالت خواهی ملت ایران و برقراری نظام استبدادی در کاریج دموکراسی و مشروطه، نیز چیره گردن فراماسونها بر همه شئون کشور و رواج دادن لایالی گری، بی بند وباری و فرهنگ غریبی زیر پوشش آزادیخواهی و قانون گرایی، نقش کلیدی و ریشه ای برنوش داشتند.

در روز ۲۹ خرداد ماه ۱۲۸۸ (اول جمادی الثانی ۱۳۲۷) علی قلی خان فراماسونری (سردار اسعد) با هزار سوار و یک دستگاه توپ از اصفهان آهنگ تهران کرد. به دنبال او تنگ داران محمد ولی خان فراماسونری (سپهدار) بنابه فرمان او از گیلان و قزوین به سوی تهران به حرکت برآمدند. این نیرو را که از گیلان حرکت کرده بود چهره هایی مانند معز السلطان عبدالحسین خان (سردار محبی) علی محمد خان تربیت، پیرم خان، حاجی موسی خان میر پنج، والیکو با عنوان فرماندهان ارشد و نیز اسدا ... خان میر پنج (عمید السلطان)، ابراهیم خان منشی زاده، مشهدی صادق، لاهوتی، وفار السلطنه، اسکندرخان، و چند تن دیگر با عنوان فرماندهان جزء او را همراهی می کردند.

نکته درخور نگرش اینکه تنفکچیهای اسپهدار آنگاه که به قزوین رسیدند از برخی از فرماندهان آنان، رفتاری سر زد که تا پایه ای ناخالصی ها و بد اندیشی های آنان را برای کسانی که به عشق آزادی و عدالت آنان را همراهی می کردند آشکار شد و آنان را به کتاره گیری و دور گزینی از آن سپاه مرموز واداشت. میرزا کوچک خان از کسانی بود که در قزوین از سپهدار و تنگ داران او جدا شد و به رشت بازگشت. در این باره نوشته اند:

«... مسیو پیرم در قزوین با ((ویس)) قونسول روس ملاقات کرد و هدف این ملاقات به کسی معلوم نشد اما این نتیجه را داد که چند تن از سران مجاهدین را عصبانی کرد و همین ملاقات به ضمیمه چند فقره کارهای ناهنجار که از مجاهدین سر زد باعث شد که والیکو، پانف بلغاری و میرزا کوچک خان و چند نفر دیگر قزوین را ترک کنند و به حالت قهر به رشت بازگردند. ... والیکو ... هنگام بازگشت گفت هر چند مراجعت به روسیه لازمه با تیرباران شدنم دارد، معینا این تیر باران شدن را به مشاهده بعضی اعمال

ناشایست که از طرف پاره ای از مجاهدین سر می زند ترجیح می دهم ... (فخرانی ، همان ، ص ۱۵۱)

سردار اسعد با نیروهایش در ۵ تیرماه ۱۲۸۸ به قم رسید. نمایندگان انگلیس و روس با او دیدار کردند و هماهنگی هایی به عمل آوردند. در خور نگرش است که مقامات سفارتخانه های انگلیس و روس در بیرون چنین وانمود می کردند که در راه پدید آوردن همدلی ، سازش و آرامش میان شاه و آزادیخواهان می کوشند. لیکن چنانکه گفته شد انگیزه آنان چیره کردن قراماسونها بر ایران و از میان برداشتن محمد علیشاه بود و نیروهایی را از اصفهان و گیلان با این انگیزه انگیزه و به سوی تهران روان ساختند.

در ۲۲ تیرماه ۱۲۸۸ سردار اسعد، سپهدار و بیهم خان در نزدیکی های تهران به هم پیوستند و پس از رایزنی ها و هماهنگی ها در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ (۲۶ جمادی الثانی ۱۳۲۷) از سه نقطه به تهران یورش بردند و بهارستان را پایگاه فرماندهی خود قرار دادند.

محمد علیشاه از آنجا که دریافت سیاست انگلیس و روس برانداختن او از سلطنت است و نیروی سه هزار نفری روس، در نزدیکی قزوین نه تنها در برابر یورش تفنگداران سپهدار که از قزوین گذشتند، واکنشی از خود نشان ندادند، بلکه لیاخوف را نیز به تسلیم در برابر کوتاچیان سفارش کردند. تاج و تخت را رها کرد و به سفارت روس در زرگنده پناه برد. در پی کناره گیری او از سلطنت، سران شورشی بی درنگ شماری را به نام (هیئت مدیره انقلاب) برای بدست گرفتن زمام کشور، برگزیدند که همه آنان از اعضای قراماسوئی بودند، نامهای آنان در پی می آید:

- ۱- حسن تقی زاده استاد اعظم مادم العمر لژهای ماسوئیک
- ۲- ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) استاد اعظم لژهای ماسوئیک
- ۳- عبدالحسین خان سردار محبی (معز السلطان) قراماسوئر
- ۴- حسین قلی خان نواب - قراماسوئر
- ۵- مرتضی قلی خان صنیع الدوله - قراماسوئر
- ۶- میرزا محمد علی خان تربیت قراماسوئر
- ۷- صادق صادق (مستشار الدوله) قراماسوئر
- ۸- میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله) قراماسوئر
- ۹- سلیمان خان میکده - قراماسوئر

۱۰- نصرالله تقوی قراماسونر

۱۱- علی قلی خان بختیاری (سردار اسعد) قراماسونر

۱۲- محمد ولی خان تنکابنی (سپهدار) قراماسونر

در پی کناره گیری شاه، شاهزادگان قاجار، نظامیان، اعیان، تجار و دیگر شخصیت‌های کشور نشست‌های تشکیلی دادند و احمد میرزا کودک ۱۲ساله محمد علی میرزا را به سلطنت برگزیدند و عضد الملک، بزرگ دودمان قاجار را به نیابت سلطنت گماردند.

هیئت مدیره که نام‌هایشان در بالا آمد، از نخستین کارهایی که انجام دادند، برگزیدن شماری به عنوان «هیئت قضات عالی دادگاه انقلاب» بود تا به اصطلاح دشمنان مشروطه را محاکمه کنند و به کیفر برسانند. کسانی که در این هیئت برگزیده شدند نیز همگی از اعضای سازمان قراماسونری بودند، مانند شیخ ابراهیم رنجانی (قزلباش)، دادستان انقلاب، نصرالله خلعتبری (اعتلاء الملک) میرزا محمد، مدیر روزنامه نجات، جعفر قلی خان سردار بهادر، میرزا علی خان تربیت (برادر میرزا محمد علی تربیت)، عبدالحسین خان شیبانی (وحید الملک)، عبد الحمید خان یمین نظام، جعفر قلی خان، احمد علی خان مجاهد، محمد امامزاده، کمیسیونر آنگاه به بنیاد دولت برخاست و کسانی را به عنوان وزیر، به کار گماشت، سپهدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصر الملک، وزیر خارجه، فرمانفرما، وزیر عدلیه، مستوفی المعالک وزیر مالیه، سردار منصور، وزیر پست و تلگراف خوانده شدند. از آنجا که رشته کار در دست کمیسیون قرار داشت - نخست وزیر برگزیدند و ریاست نظمیته تهران را نیز به میرم خان سپردند.

نکته در خور بررسی اینکه سران حکومت و «قاتحان قدرت» و اعضای کابینه دولت، نه تنها بسیارشان از قراماسونرها و از بستگان به بیگانگان بودند بلکه شماری از آنان از کارگزاران رژیم استبدادی و از حمایتکاران و در راه به اصطلاح نظام مشروطه لشکر کشی کردند و «فاتح تهران» نام گرفتند!

از آنجا که بررسی گذشته‌های همه آنان از مجال این فرگرد بیرون است تنها به پیشینه یک تن از آنان نگاهی گذرا می‌کنیم تا گوشه‌ای از نقش دولتهای استعماری در خیانت به نهضت عدالت خواهی مردم ایران روشن شود و ستم‌ها و ناروایی‌هایی که بر ملت ایران رفته است تا پایه‌ای بدست آید. چنانکه در بالا آمد یکی از سران کودتا که زیر پوشش برقراری نظام مشروطه به تهران لشکر کشید محمد ولی خان تنکابنی (سپهدار بود) او در سن ۱۲ سالگی

به خدمات دولتی پرداخت. دیری نپایید که به درجه سرهنگی رسید و در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار از او درجه سرتیپی گرفت و سردار اکرم شد. در پی مأموریت نظامی به استرآباد (نصرت السلطنه) نام گرفت به دنبال به دست گرفتن حکومت گیلان (سردار) خوانده شد. در سال ۱۲۲۲ ق به حکومت مشکین، اردبیل و خلخال دست یافت و در پی آن به فرماندهی نیروهای نظامی گیلان و مازندران رسید و ((سپهدار)) نام گرفت.

آن روز که رهبران مشروطه در مسجد جامع تهران بست نشسته بودند، به فرمان او مردم بی پناهی را که پیراهن خونین سید عبدالحمید را در دست گرفته عزاداری میکردند به گلوله بستند و چند تن را شهید و مجروح کردند و کرد مسجد جامع را گرفته و از رسیدن نان و غذا به بست نشینان پیشگیری کردند. علما و بزرگانی را که در مسجد بست نشسته بودند تهدید کردند که اگر با پای خود از مسجد بیرون نروید دستور تارم شما را پراکنده کنم!

محمد علیشاه برای سرکوب حرکت ستارخان در تبریز به او و عین الدوله مأموریت داد به سمت تبریز بروند و با اختیارات کامل در راه در هم شکستن مقاومت ستارخان بکوشند نوشته اند.^۲

... سپهدار که دید عین الدوله در جریان ادای وظایف او کارشکنی و با او به شکل یک مأمور زیر دست رفتار می کند، قهر کرده تبریز را ترک گفت و به تنکابن (زادگاهش) رفت و پیش از عزیمت از تبریز، تلگرافی به محمد علیشاه مخابره و به او توصیه کرد که در مقابل خواسته های ملت سماجت نورزد و سرسختی نشان ندهد ... (فخرانی، همان، ص ۱۲۲)

بدین گونه نامبرده از همه جنایات و خونریزی ها پاک و آراسته شد^۱ و آنگاه که زمینه برای پیاده شدن مشروطه انگلیسی فراهم آمد به تهران نیرو کشید و همراه با دیگر فراماسونرها و دست افزارهای انگلیسی در راه سرکوب مشروطه خواهان و اسلام گرایان مأموریت خود را دنبال کرد. در پی چیرگی او به تهران و گریز محمد علی میرزا برخی از ساده اندیشان یا عناصر عزمور و ایسته به سازمان فراماسونری اشعاری در ستایش او و سردار اسعد سروده اند که می خوانید

وز غیرت همت سپهدار

وز جنبش مردمی غفار

مشروطه به پا شد ز ستار

وز یاری بخت بختیاری

امید بقای مملکت راست امید فزای هر ستمکار
تقدیم و تشکری نمودیم این پاس حقوق را نگه دار

مدیر روزنامه نسیم شمال به نام اشرف الدین نیز در اشعار خود سپهدار را پیش از حرکت او به تهران در آن هنگامی که در رشت می زیست این گونه ستوده است:

شده گیلان دگر باره پر اتوار زمین مقدم سعد سپهدار
سزد گیلانیان یک سر نمایند غبار مقدمش را کحل ابصار
همیشه باد مداح تو اشرف نگه دارت خداوند جهان دار

از کمیسیون نیز پیام تشکر آمیزی از (خدمات و زحمات) سپهدار و سردار اسعد صادر شد و آن دو را به ترتیب به وزارت خارجه و داخله (کشور) برگزید.^{۱۰۰} کسروی با شگفتی از بازگشت عناصر خودگامه رژیم استبدادی به قدرت، با شعار مشروطه خواهی می نویسد:

«... بدین سان محمد علی میرزا از پادشاهی برکنار شد و رشته کارها بدست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیشامد شادیها نمودند... ولی اگر کسی به فهرست وزیران می نگریست و اندامهای کمیسیون را می شناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمد علی میرزا و باغ شاه از همدستان او بودند و این در خور شگفت است که پس از آن همه خون ریزی در نخستین گام، حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد... آیا هواداران اینان که بود... (احمد کسروی، ۱۳۵۹- ص ۶۲)

چنانکه اشاره شد یکی از بندهای قرارداد انگلیس و روس بر سر ایران، از میان بردن مردان برجسته و انقلابی بود که با آز و نیاز استعماری پیگانگان در ایران سر تاسازگاری داشتند و خطری جدی برای استعمارگران به شمار می آمدند. این نقشه و توطئه چه پیش از کودتای فراماسونرها چه پس از آن به شکل گسترده و آشکار دنبال شد، نکته در خور تکرش اینکه همه تیروهای زورمندی که در آن صحنه سیاسی ایران نقش داشتند در راه اجرای این بند از قراردادهای انگلیس و روس کوشا بودند: دولتیان و دار و دسته محمدعلیشاه، اشغالگران روسی، انقلاب نمایانهای فراماسونری، مدعیان آزادی و دموکراسی و... دستشان را به خور عالمان دینی، پیشوایان روحانی و مردان انقلابی آغشته کردند و

در برابر، از عناصری که آشکارا یا مشروطه مخالف بودند و حتی دستشان به خون مردم بیگناه آلوده بود، به آسانی گذشتند و نه تنها به آنان کیفر ندادند، بلکه در نظام کودتا به آنان پست و مقام نیز بخشیدند. نمونه آشکار و زنده آن محمودلیخان تنکابنی (سپهدار) قاتل شماری از مردم و در روحانی به نامهای سیدعبدالحفید و سید حسین پیرامون مسجد جامع و قاتل شماری از دلیر مردان آذربایجان که نه تنها کیفر ندید بلکه به عنوان چهره ای انقلابی و بیانگذار مشروطه مورد ستایش فراوان قرار گرفت و یا عین الدوله خون آشام که در پی آن جنایات که روی تاریخ را سیاه کرده است در آن روزهای سیاهی که مشروطه خواهان راستین مانند شیخ فضل الله نوری به دار کشیده میشوند، او با یک دنیا غرور و نخوت و آسودگی در کنار به اصطلاح آزادی خواهان و فاتحان تهران قدم می زد و با آنان عکس می گرفت و خود را برای رسیدن به پست و مقام در نظام نوپای قزاقانوسوزی آماده می کرد. (کسروی، ۱۳۵۹: ۳۲۷)

بیشتر آمد که مدیر روزنامه نسیم شمال در ستایش از سپهدار خوشنوازانگونه شعر سرایی کرده و او را سزاوار دانسته است که کیلانیان (الغبار مقدمش را کحل بصر) قرار دهند. آنگاه در مورد شیخ فضل الله نوری به نیش و طعنه برخاسته و اینگونه او را مورد اهانت قرار داده است:

حال جهان رو به خرابی شده^۱ تازه رسان مست سرایی شده
شیخ مقدس سگ آبی شد^۲ خلق همه دهری و یابی شده^۳

نیروهای دولتی و قزاقان محمد علیشاه آنگاه که در گرداگرد تبریز اردو زدند در نخستین گام برای زهر چشم گرفتن از مردم، و به کشتن علما دست زدند و امام وردی اردبیلی و میرزا محمد حسن مقدس را با شیوه فجیعی به شهادت رسانیدند. نیز روحانی دیگری به نام میرزا محمود به دست درخیمان صمد خان زیر شکنجه از پا در آمد نوشته اند که چشمهای او را در آوردند در تهران نیز حاج میرزا مصطفی آشتیانی فرزند میرزا حسن آشتیانی به کیفر مخالفت با محمد علیشاه در درون خانه اش با وضع فجیعی به قتل رسانیدند روسیان آنگاه که بر تبریز چیره شدند بیدرتک حاج شیخ علی اصغر لیلای را دستگیر کردند و به قفقاز بردند و سربیه نیست کردند و دیگر از سرتوشت او هیچ گونه آگاهی بدست نیامد.

کسروی جریان این مرد روحانی را چنین بازگو کرده است:

«از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم این مرد سراپا غیرت و مردانگی بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان به شمار می رفت همچون بیشتری از آن گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث فلسفه تباه نساخته یک مرد خدانشناس و پاکدرون و غیرتمندی بود و اینست همین که آواز شروطه خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباران مجلس پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ، رشته از هم گسیخته همگی دست از کار برداشتند و همه جز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی می کرد، دیگران همه از میدان در رفتند، چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد... در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بر دلها چیره شده بود و مردم نمی دانستند چه بکنند و به کجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خودنکذاشت جوش و خروش به یک بار از بن بر افتد و مردم به یک بار نومید گردند... این کار از یک سو مایه دل گرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سرکار آورد... می گویند این مرد در آن روزها برای تبار هم به خانه نرفته با اندکی نان و پنیر که یامدادان به دستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گذاشت این گواهی در باره او از مشهدی محمد علی خان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره به تبریز بازگردانید».

این مرد از جمعه روز هشتم خرداد... ناگهان چند تن سالدات اروس^۱ آمدند و دستگیرش کردند و چنانچه سپس دانسته شد از آنجا به لشکرگاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بر یک ازایه سالداتی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد اگر راستی را بخواهیم گناه او از کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بود. بایستی این گونه مردان غیرتمند در ایران آید... (تاریخ هجده ساله آذربایجان، ۴۳-۴۱)

روسها افزون بر سر به نیست کردن حاج علی اصغر لیلای، میرزا علی آقا ثقة الاسلام را نیز در روز ۲۰ دیماه ۱۲۸۸ (عاشورای ۱۳۲۷) در تبریز به دار آویختند و بنا برخی

نوشته ها دو روحانی دیگر نیز با او اعدام شدند (عبدالله رازی، ۱۳۷۶: ص ۵۶۵) بی تردید روسها اگر به هرکدام از مشروطه خواهان راستین دست می یافتند یا آنان همان رفتار می کردند که با لیلای وثقه الاسلام کردند، چنانکه برای ستارخان و باقرخان نیز همین گونه نقشه ها داشتند و حتی در پی بست نشینی آنان در کنسولگری عثمانی تلاش کردند آن دولت را به پیرون راندن آنان از آن کنسولگری وادارند که در این زمینه شکست خوردند.

بهرم خان^۱ و حزب فاشیستی داشناک نیز که همراه با دارو دست سپهدار در گیلان برای پیشبرد توطئه کودتا با دستاویز حمایت از مشروطه به حرکت درآمدند، به هر شهر که چیره شدند به ترور عالمان اسلامی و پیشوایان روحانی دست زدند و بدین گونه مردان برجسته ای را که با از و نیاز استعمارگران در ایران سرناسازگاری داشتند در گیلان، مازندران، قزوین و تهران از میان بردند و به شهادت رسانیدند. حاجی شیخ علی قوامی از مجتهدان اندیشمندان رشت، به گناه اینکه با مشروطه وارداتی و انگلیسی ناسازگاری می کرد در نیمه شب (۲ ربیع الثانی ۱۳۲۷) در درون خانه به شهادت رسانیدند (گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۱۰۳).^۲ نیز حاجی خماسی از علمای دیگر رشت را هنگام اذان گفتن هدف قرار دادند و ترور کردند. شیخ غلام علی مجتهد ساروی را یکی از افراد یاند بهرم خان در ساری از پای برآورد.^۳

۱- «بهرم خان - نابودکننده امیر بیگلر» در روستای «ایارسون» از روستاهای ارمنی نشین قریباغ به دنیا آمد. در جوانی به گروهی از جوانان ارمنی که اندیشه آوار شیستی داشتند پیوسته و هنگامی که آهنگ گریز به عثمانی داشتند دست مرزداران تزار گرفتار و به سیبری تبعید شدند. بهرم خان پس از گریز از سیبری توانست از مرز خاوری روسیه بگریزد و به ژاپن برود. سپس به گونه ای مرموزانه به ارمنستان بازگشت و به حزب راستگرای «اشناکسیون» که به انگلیسیان وابستگی داشت، سر سپرد و به دستور آن حزب به آذربایجان ایران آمد و چند سالی در تبریز زیست و با همدمی یکی از اعضای حزب یار شینه تشکیلات «اشناک» را در تبریز پدید آورد. در پی آن مأمور شد که شاخه ای از این تشکیلات را در گیلان و برخی از شهرهای دیگر ایران پدید آورد. از این رو، او با پوشش کار در شرکت راه سازی قزوین - رشت به آن سازمان رفت و شاخه ای از آن حزب را در گیلان بنیاد گذاشت. در دوران اوج نهضت مشروطه در ایران با دو تن از چهره های فراماسونری گیلان به نامهای عید الحسین خان سردار محبی (امیر السلطان) و میرزا کریم خان رشتی (اولیسته به انتشی حجت سرویس) آشنا شد و از حزب داشناک در راه پیشبرد سیاست فراماسونها و سرکوب ملتخواهان ایرانی از راه ترور و تخریب بهره گرفت و همراه با تقی زاده، حیدر عمر و اوغلی و ... به آدمکشی دست زد.

۲- «از جمله کارهای وی (بهرم خان) فرستادن شخصی به نام علی دیو سالار به شهرستان ساری، او را قتل محرم آیت الله شهید شیخ غلامعلی مجتهد ساروی است.» (امیداران مجلس شورای ملی - ص ۱۴)

شیخ الاسلام قزوینی را در پی خیرگی بر آن شهر تیرباران کرد.

از دیگر مردان روحانی که به دست باند لاشیستی پیرم خان از پای درآمدند فاضل قزوینی، شیخ جلیل سنقری، میرزا ابراهیم خوبی را می توان نام برد (کسروی، ۱۳۵۹: ۲۳۰). پیرم خان و حزب تروریستی داشناک آنگاه که بر تهران چیره شدند نیز بی درنگ به ریختن خون علمای اسلامی دست زدند، چنانکه آورده اند:

«... نخستین کسی که پس از استقرار مجاهدین در شهر در چهار دیواری خانه مسکونی اش به قتل رسید، حاجی میرزا مسعود شیخ الاسلام بود و پس از او حاجی آقا میر رشتی (بحر العلوم) و فرزندش که از مسافرت عتبات بازگشته بودند... انگیزه قتل حاجی آقا میر رشتی را چنین روایت می کنند که وی در عین حال که در دوره اول تقنینیه نماینده رشت بود با مهدی شریعتمداری و شیخ فضل الله نوری سرو سر داشت و شهرت دیگر این بود که شاه به بحر العلوم ماموریت داده بود به نجف رفته مراجع تقلید را از پشتیبانی مشروطیت منصرف سازد و آخرین شهرت اینکه حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل را در نجف مسموم کرده است... اتهامات مزبور بعدها تکذیب و بی اساس معرفی شد...» (گیلان در حبش مشروطیت، ص ۱۵۰)

پیرم خان در پی ترور بسیاری از عالمان دینی و پیشوایان اسلامی به سراغ عالم آگاه و مجتهد یا تقوا حاج شیخ فضل الله نوری رفت و آن مرد آزادیخواه و عدالت طلب را نیز به جرم مخالفت یا مشروطه و اردانی به شهادت رسانید:

پیرم خان آنگاه که توانست کودتا بر ضد نهضت مشروطه را به بار بنشاند و فراماسونها را بر کشور چیره کند مامور شد که ستارخان و باقرخان را از تبریز که پایگاه پامرجایی برای آنان بود بیرون بکشد و در راه بیرون راندن آنان از صحنه توطئه چینی کند از این رو او به همراه جعفر قلی خان بختیاری در راس اردویی روانه آذربایجان شد تا به اصطلاح نظم و امنیت را در آن سامان برقرار سازد. او در تبریز نقشه ها و ساسونها را برای دور داشتن ستارخان از تبریز و روانه کردن او به تهران پی گرفت و توانست این نقشه را که از سوی حاکمان تهران تدارک دیده شده بود به بار بنشاند و ستارخان را همراه با باقرخان با زور و فشار روانه تهران کند. انگلیسی ها که از ستارخان دلی پرکین داشتند و از رویارویی او با مشروطه ساختگی اندیشناک بودند نیز در کشتن او به تهران و توطئه بر ضد او دست

داشتند- چنانکه در خاطرات مهدی قلی هدایت به این نکته چنین اعتراف شده است:

«... شهر تبریز در مقابل دولت مقاومت کرد- ستارخان به دلاوری معروف شد و دلاور هم بود- باقر خان به واسطه وسعت محله خیابان اهمیتی حاصل کرده بود- در نظر من- همان عزم کدخدایی داشتند- ستارخان طبعاً مرد شریفی بود- باقرخان زحمتی چندان نمی دهد ستارخان دعاوی بیشتری دارد و عادات بد (۱) اجزای او مزاحم اهل شهرند (۲) و آسایش با وجود این دو بزرگوار مشکل به نظر می آید (۳) لازم بود آنها را تا اردو در شهر است- روانه تهران کنیم- مجلس شورای ملی انجمن دارد و به پیوند و تهدید آخر آنها را راضی کردند که به طرف تهران حرکت کنند- ظاهراً در تهران هم از طرف سفارت به دولت در خواستن ستارخان به تهران تأکیدی میشده است- به سردار بهادر گفتم به سردار اسعد بنویس در تجلیل حضرات اندازه نگاه دارند چون ستارخان را دوست می داشتیم بسیار نصیحت کردم و راهی» نمودم (۴) (مهدی قلی خان هدایت، ۱۳۶۳- ص ۲۰۰)

این نکته نیز در خور یادآوریست که دولتهای روس و انگلیس بیش از واداشتن کودتا چنان به کشاندن ستارخان و باقر خان به تهران دولت عثمانی را زیر فشار قرار دادند که نامبردگان را از کنسولگری آن کشور (که به آن شده بودند) بیرون برانند و یا آنان را بر آن دارند که از ایران بروند! دولتهای استعماری تا آن پایه از آن دلاور مردان بیمناک بودند که وجودشان را در ایران با آن و نیاز استعماری خود ناسازگار می دیدند و در راه بیرون راندنشان از ایران و یا از میان برداشتن آنان به توطئه دست می زدند- در گزارش های تنهایی آن روز می خوانیم:

تلگراف مسیو اوپرون به سر ادواردگری مورخ ۱۹ ژوئن ۱۹۰۹ (۲۸ تیر ۱۲۸۸ رجب ۱۳۲۷) از سن پترزبورگ

«... در ضمن صحبتی که امروز با مسیو ایژولسکی (ایسولکی) داشتیم جناب ایشان اظهار نمودند که سفیر کبیر عثمانی به آنها اطلاع داده که در خصوص ستارخان و باقر خان یاب عالی به ژنرال کنسول دولت عثمانی مقیم تبریز دستور العمل فرستاده و مفاد آن این است که صلاح در خارج شدن ستارخان و باقر خان از ایران است و لی در صورتی

که آنها مایل به خروج نباشند دیگر ژنرال قنسولگری عثمانی از آنها سلب حمایت کرده و اجازه تحصن را نخواهد داد. این مطلب خیلی اسباب خرسندی مسیو ایزولسکی شده بود" (کتاب آبی، ج ۲، ص ۶۲۸)

بدین گونه انگلیس و روس، که با شعار مشروطه خواهی بر اریکه قدرت شسته بودند و دیگر عناصر رموزی که در راه اجرای سیاست بیگانگان در ایران سر از پا نمی شناختند دست در دست یکدیگر دادند و با غریبکاری و تیرنگ بازی و پشت هم از اندازی ستارخان و باقرخان را از تبریز کردند و به تهران کشانیدند.

سردار اسعد (وزیر داخله) عضدالملک (نایب السلطنه) و برخی دیگر از مقامات دولتی دعوت نامه هایی برای ستارخان و باقرخان فرستادند و برای دیدن آن دو و گفتگو با آنان بیتیایی و ناشکیبایی از خود نشان دادند. در تاریخ ۲۸ اسفند ماه ۱۲۸۸ ستارخان و باقرخان برای سفر به تهران از تبریز حرکت کردند اهالی تبریز که آزادی و امنیت و سربلندی آذربایجان را از آن دلاور مردان می دانستند دست از کار کشیدند بازارها را بستند و بر سر راه آنان در خیابانها و میدانها گرد آمدند پیرم خان و سردار بهادر و دیگر سر دستگان دولتی با تیرنگ و نقشه و با شایاعدن اینکه آن دو را به حییمانی می برند مردم را آرام کردند و آنان را از تبریز بیرون بردند. در این سفر بیش از یکصد تن از سواران و یاران فداکار و وفادار ستارخان و باقرخان آن دو را تا تهران همراهی کردند.

فراماسوتها و ارباب انگلیسی و روسی آنان چون میدانستند اگر توطئه و ترور و سرکوب را در مورد سرداران دلیر آذربایجان پیاده نکنند می تردید آنان همراه و همگام با دیگر پیشروان مشروطه مانند سید عبدالله بهبهانی به پاسداری از دستاوردهای نهضت عدالت خواهی برخوانند خواست و آرزو نیاز استعمار انگلیسیان را نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه و سرزمین زر خیز هندوستان با خطر ریشه ای روبه رو خواهند کرد.

انگلیسیها و دستیاران فراماسوتری آنان به درستی دریافته بودند که برقراری رژیم خود کاه، خون ریز، فاشیست و پلیسی بنام (مشروطه)، (قانون) و (آزادی) و (برابری) بسته به آن است که رهبران و پیشروان نهضت عدالتخواهی از میان بروند و راه خیزش و خروش بر روی ملت به پا خواسته و آزادیخواه ایران بسته شود و زیر پوشش آزادی، خفقانی پلیسی در کشور پدید آید و زمینه هرگونه جنب و جوش مردمی به کلی از میان برود. هنوز بیش از سه ماه و اندی از آمدن ستارخان به تهران نگذشته بود که توطئه شوم

دیگری از سوی فراماسونها به بار نشست. در روز ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ (۹ رجب ۱۳۲۸) سید عبدالله بهبهانی پیشوای بزرگ نهضت مشروطه با نقشه اهریمنی ققی زاده فراماسوئری به شهادت رسید و به یکی دیگر از رهبران مشروطه از میان رفت. ثرور بهبهانی پیش زمینه توطئه بر ضد ستارخان و مجاهدان قمره او بود. در پی کشت یک هفته از شهادت بهبهانی، سردار اسعد، در مسجد شوری ملی ملی تطلق اعلام کرد.^۲

باید امنیت را در این مملکت پایدار کنم. اگر چه به کشته شدن پسر و برادرهایم باشد. امیدوارم به زودی یعنی تا یک هفته دیگر امنیت را چنان به شهر تهران اعاده بدهم که کسی چنین امنیتی ندیده باشد... (دو میارز، ص ۱۶۶)

در تاریخ اول مرداد ۱۲۸۹ (۱۷ رجب ۱۳۲۸) کابینه انتظامی مستوفی الممالک (مشکل از اعتدالیون - دموکراتها) به مجلس معرفی شد. این دو حزب ارتجاعی - استعماری که تا دیروز به هم جنگ و دندان نشان میدادند و میان خود جنگ زرگری به راه می انداختند در پی از میان برداشتن بزرگترین سد راه فراماسونها (سیدعبدالله بهبهانی) دیگر انگیزه ای برای کشمکش نمایشی و جنگ زرگری نمیدیدند بلکه به درستی دریافته بودند که چیرگی آنان بر ملت در ائتلاف و اتحاد است چنانکه احمد کسروی نیز به آن اعتراف می کند:

... تو گفتی آن کشاکش و دسته بندی های آنها از بهر این بوده که یک مشت مردان غیرتمند و دلیر که به چشم بیگانگان خار بودند، آلوده گردانند و از دیده مردم بیندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست به هم داده به کندن ریشه ایشان همدستان گردند... (تاریخ هیجده ساله دربیجان، ص ۱۳۳)

در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۲۸۹ (۲۸ رجب ۱۳۲۸) مجلس شورای ملی در نشستی به تصویب میرساند که جز سپاهیان و یاسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار جنگی نتواند برداشت و سلاح از مجاهدان تا ۴۸ ساعت دیگر گرفته میشود. به دنبال آن دولت ملی اطلاعیه ای اعلام کرد:

... عموم اهالی شهر وساکنان تهران اعم از مجاهدین و سایر ساکنین شهر غیر از طبقات نظام و پلیس و ژاندارم و سایر قوای مرتبه دولت باید اسلحه خودشان را توسط نظمی به وزارت جنگ تحویل نموده و از قرار قیمتی که کمیسیون مخصوص نظامی تعیین کرده است قیمت آن را دریافت دارند... (دو میارز - ص ۱۷۰-۱۶۹)

چون این قانون می گذرد، ستارخان اعلام می کند: (آنخست کسی که آن را به کاربندد

من خواهم بود ...)) او خطاب به مجاهدان همراه خود سفارش می کند هرچه زودتر بروید
اسلحه خودتان را به زمین بگذارید و کاری نکنید که این کاسه و گوزه بر سر ما بشکند و
بدانید اگر کسی اسلحه یا خود داشته باشد مأمورین دولت از دست او خواهند گرفت - (دو
مبارز - صص ۱۶۶-۱۶۸)

مجاهدان و یاران ستارخان این قانون را از جهاتی بیدادگرانه و توطئه آمیز می دانستند
زیرا

۱- این قانون همه تفنگ داران و سلاح به دستان را در بر نمی گرفت ، دار و دسته پیرم
خان بلند وابسته به حزب دموکرات که در ترور بهیمنانی نقش مستقیم داشتند، سواران سردار
اسعد و صمصام السلطنه، تفنگداران بختیاری ، گروهک مرموز قفقازی از این قانون مستثنی
بودند.

۲- تفنگ برای یک مجاهد پاکبخته و سر بر کف نهاده سمبل غرور و هستی او شمرده می
شد و گرفتن تفنگ از دست او خوار کردن و بی اعتبار کردن او به شمار می رفت.

۳- آزادیخواهان راستین و هواداران مشروطه به درستی دریافته بودند که انگیزه
دولتمردان تنها گرفتن سلاح از دست آنان نمی باشد بلکه سرکوب اهداف و آرزوهای است
که اینان در راه آن به جانبازی و فداکاری و از خود گذشتگی دست زده اند ، اینان با چشم
سری دیدند که خود کامگان فریبکار، بیدادگران و ستمکاران دیروز که از ریختن خون
مشروطه خواهان پروا نمی کردند امروز به نام مشروطه حکم رانی میکنند. لیکن برای آنان
اشکار بود که این تازه به دوران رسیده ها در دشمنی با مشروطه و آزادی پا برجا هستند.
البته این ناخشنودی و تیز بینی مجاهدان هیچگاه آنان را به رویا رویی و مبارزه با دولت و
نداشت لیکن گرزک به دست زورمندان داد تا در راه به خاک و خون کشیدن یاران ستارخان
درنگ نکنند و فرصت را از دست ندهند.

این نکته نیز نباید ناگفته بماند که در پی اعلام دولت برای گرفتن سلاح مجاهدان شماری از
عناصر ناشناس کهن بر تن کرده به یاران ستارخان پیوستند و به شعار دادن و فتنه گری و
آتش افروزی پرداختند.

روز ۱۴ مرداد / ۱۲۸۹ (۳۰ رجب ۱۳۲۸) سواران بختیاری ، تفنگداران ارمنی به سرکردگی
پیرم خان و سردار بهادر پارک اتابک (اقامتگاه مجاهدان) را در میان گرفتند و به درون
پارک یورش بردند - در این یورش ستارخان تیر خورد و برای همیشه زمین گیر شد تا به

شهادت رسید بختیاری ها و ارمنی ها آنگاه که به پارک در آمدند در خشونت و درتدگی حد و مرزی شناختند و در چپاول و غارتگری پروایی نکردند.

ستارخان در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ (۸ ذیحجه ۱۳۲۲) که بیش از ۴۸ سال نداشت در گذشت و واپسین پایداری نهضت عدالتخواهی با مرگ او از میان رفت.

استعمار انگلیس با دستکاری فراماسونها بدین گونه توانست رهبران مشروطه را یکی پس از دیگری از میان ببرد و فراماسونها را به عنوان آزادیخواه ، هوادار مشروطه و عدالت طلب برگزیده ملت سوار کند و فاشیستی ترین حکومت را به نام حکومت مشروطه برقرار سازد و شیخ فضل الله نوری ، سید عبدالله بهبهانی ، ستارخان و باقرخان و دیگر مردان هوادار عدالت و آزادی یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند ، علمای عدالتخواه نجف نیز به شکل مرموزی چشم از جهان فرو بستند و در این اوضاع و شرایط تقی زاده ها - عین الدوله ها - پیرم خان ها سردار اسعد ها و دیگر فراماسونها ، حکومت مشروطه را به دست گرفته و به خیانت و ستم ادامه دادند بدین گونه یکی از باشکوه ترین نهضت عدالتخواهی ، حق طلبی و آزاد خواهی ملت ایران در پای فزون طلبی استعمار و استبداد دست نشاندهی آن به سستی گرائید و قربانی شد.

منابع و مآخذ

- ۱- تلوی ترمیز، یادداشت های حاجی محمد باقر و سجویه ، به گوشش علی کاشی ، چاپ خورشید ترویج ۱۳۶۸
- ۲- ابراهیم مخزومی ، گیلان در جنبش مشروطیت - انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ، تهران - ۱۳۵۴
- ۳- احمد کسروی ، تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان با سرنوشت گردان و نابریان - جلد اول انتشارات امیرکبیر - تهران ، ۱۳۵۹ چاپ نهم
- ۴- عبدل رازی ، تاریخ کامل ایران ، انتشارات اقبال ، تهران ، ۱۳۷۱
- ۵- مهدی قلی خان هدایت ، خاطرات و خطرات انتشارات روزگار - تهران - ۱۳۶۳ - چاپ چهارم
- ۶- احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، انتشارات امیرکبیر - تهران - ۱۳۴۷
- ۷- ناظم الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، امیرکبیر ، تهران ۱۳۶۳ ، چاپ سوم